

رفیق جمال بهمن پور

(کاک خیر)



رفیق جمال بهمن پور (کاک خیر) در خانواده ای متوسط در شهر سنندج به دنیا آمد. در خرداد سال 1359، زمانی که هنوز بسیار جوان بود، به تشکیلات کمونیستی " راه کارگر: پیوست و

نظیر تمامی جوانان انقلابی کمونیست، نخستین گام های خود را در مکتب مبارزه از طریق شرکت فعالانه در تبلیغات و سازمان دهی مبارزات توده ای در مدرسه و در کوچه و خیابان از سر گذراند. صداقت انقلابی، استعداد سرشار و استواریش به وی این امکان را داد تا در مدتی کوتاه پذیرای وظایفی خطیرتر گردد. رفیق جمال رابط میان تشکیلات شهر با پیش مرگان و تشکیلات کوه سازمان گردید و فداکاری و عزمی راسخ در انجام این وظایف از خود بروز داد. رفتار وی در طول آخرین مأموریت در طول عمر کوتاه و پر ثمرش، تمامی خصوصیات برجسته وی را یک جا به نمایش می گذارد. رفتاری که سرمشقی روشن در برابر تمامی جوانان انقلابی کمونیست ترسیم می کند. جوانانی که به قول آموزگار کبیر ما لنین، بیش از هر چیز باید اخلاق کمونیستی یعنی وفاداری به انقلاب پرولتری را بیاموزند. کاک خیر همراه یکی از رفقای هم رزمش بود که در راه سنندج توسط پاسداران دستگیر می شوند و در پی یافتن چند نشریه جاسازی شده، در ماشین، آنها را دستگیر و به زندان (ساواک سابق) می برند. رفیق با زیرکی و جسارت مسئولیت اسناد را به گردن می گیرد و با پافشاری بر این که رفیق همراهش راننده ساده ای بیش نیست، وی را از زندان و مرگ می رهانند. پاسداران پس از یافتن سایر مدارک جاسازی شده، خشمگین از فریبی که خورده اند، رفیق را تحت شدیدترین شکنجه ها قرار می دهند، به نحوی که کاک خیر دو بار به بیمارستان انتقال می یابد. اما دیگر کار از کار گذشته بود و رفیق هم رزم وی به صفوف رزمندگان خارج از زندان پیوسته بود.

سرانجام رفیق جمال بهمن پور را در تاریخ 25 آذر سال 1360، به همراه چند تن دیگر از انقلابیون در شهر سنندج در مقابل جوخه اعدام قرار دادند. اما سروها ایستاده می میرند و ققنوس در خاکستر خود، تخم های تازه ای می پروراند. آری، خاطرات و

تأثیرات را نمی توان به دار کشید و از این رو بود که دژخیمان رژیم مدتی پس از آن که اجساد پاک این رفقا را در " قروه" به خاک سپردند، سنگ قبر آنان را منفجر کردند و موجبات اعتراض و ابراز انزجار مردم " قروه" را فراهم آوردند. رفیق جمال، این فرزند روشنائی شهرهای کردستان و بیان رشد و نفوذ اندیشه های کمونیستی در میان جوانان انقلابی گرد، همواره یک وصیت داشت که برای رفقاییش تکرار می کرد: « رفقا پس از من راهم را ادامه دهید». و دور نخواهد بود فرا رسیدن آن روز تابناک که پرچم های سرخ با دستان طبقه کارگر برفراز شهر سنندج به اهتزاز در آیند.